

دکتر علی شریعتی

حسین وارث آدم

سید علی



۷	یادداشت ناشر چاپ حاضر
۱۱	یادداشت ناشر
۱۵	حسین وارث آدم
۱۶	مقدمه‌ای بر آن شب و این نوشته
۴۷	متن حسین وارث آدم
۷۴	پاورقی‌ها
۱۱۳	نار
۱۲۹	شهادت
۱۶۰	آغاز قیام و شکل حرکت امام از مدینه
۲۰۷	پس از شهادت
۲۱۹	بحثی راجع به شهید

۲۳۷	بینش تاریخی شیعه
۲۶۷	انتظار، مذهب اعتراض
۲۶۹	پوستین وارونه
۲۷۱	دو قطب متضاد
۲۷۲	مسئله انتظار، در بینش سه گروه اعتقادی
۲۷۸	امام
۳۰۱	انتظار مثبت
۳۱۵	بررسی چند سؤال
۳۲۳	ضمیمه‌ها
۳۲۵	فلسفه تاریخ در اسلام
۳۴۰	توحید
۳۵۸	فلسفه تاریخ
۳۶۹	امامت چیست؟
۳۷۵	مقدمه معلم شهید بر کتاب «حجر بن عدی»
۳۹۷	توضیحات ناشر
۳۹۹	فهرست‌های راهنما
۴۰۱	آیات و احادیث
۴۰۵	نام اشخاص
۴۱۱	نام جای‌ها
۴۱۴	نام اقوام و طوایف
۴۱۵	نام کتاب‌ها و نوشته‌ها
۴۱۷	مفاهیم و تعبیرات

شب عاشورا بود، عاشورای سال ۴۹

چه دردناک شبی بود

در زندگی توده مردم ما - که زندگی اش توده‌ای انباشته از عقده‌ها و رنج‌ها و جراحت‌هاست و آرزوهای مرده و امیدهای به بادرفته و خواستن‌های سرکوفته و عشق‌های بی‌سرانجام و خشم‌های فروخورده، همه نبایستن و نخواستن و نتوانستن و نگذاشتن و نشدن و نگفتن و نرفتن و نه، و نه، و نه! - عاشورا زانوی مهربان سر نهادن و دامن محرم گریستن نیز هست. و در این فاجعه هولناک بشری، هرکسی فاجعه خویش را نیز می‌نالد و دل‌هایی که در این روزگار، نه حق انتخاب، که حق احساس؛ و چشم‌هایی که نه نگاه، که حق اشک؛ و حلقوم‌هایی که نه فریاد، که حق ناله نیز ندارند، از عاشورا است که حق‌های از دست رفته خویش را هر ساله می‌ستانند. و نیز، غرورهای مجروحی که به نالیدن محتاج‌اند اما شرم دارند؛ و تحمیل لبخند بر لب‌هایی که در پس آن ضجه‌ها پنهان است و تحمیل آرامش بر چهره‌هایی که طغیان‌ها را در خویش کتمان می‌کنند، آنان را شهیدی ساخته است که بر روی زمین گام برمی‌دارد و به هرجا که می‌گریزد کربلاست و هر ماهی که بر او می‌رسد محرم، و هر روزی که بر او می‌گذرد عاشورا...

شب عاشورا بود، عاشورای سال ۴۹ و چه دردناک شبی بود!

کار روح با کار زندگی بی شباهت نیست. آن که در زندگی، چندین جا مشغول است و در چند رشته سرمایه‌گذاری کرده است، ناگهان پوچ شدن و ناگهان همه چیز را از دست دادن، کمتر تهدیدش می‌کند. هرگاه در این رشته زیان دید و در اینجا هیچ شد، رشته‌های دیگر جبران‌ش می‌کنند و جاهای دیگر مشغولش می‌دارند. و اما آن که همه هستی‌اش را به یک کار داد، یک ضربه او را ناگهان به زوال می‌کشانند و وجودی می‌شود که ناگاه عدم خویش را حس می‌کند، و یا عدمی که وجود خویش را.

آن که روحش نیز تنها یک بُعد یافته است و با یک مائده سیر می‌شود و با یک شراب سیراب، و تمامی بودنش خیمه‌ای شده است بر یک عمود، برای گرسنه مردن و تشنه جان دادن و یا در زیر آوار خویشتن خفقان گرفتنش، قحطی و خشکسالی و طوفان لازم نیست.

بیست سال است که زندگی می‌کنم. پیش از آن فقط زنده بوده‌ام و این بیست سال، که تمامی عمر حقیق من بوده است، همه بر سر یک حرف گذشته است و براده‌های حیاتم و ذرات وجودم تکه‌تکه روحم و قطعه‌قطعه احساسم و خیالم و اندیشه‌ام و لحظه‌لحظه‌ عمرم، همه در حوزه‌ی یک جاذبه و مجذوب یک مغناطیس بوده است و بدین‌گونه همه حرکت‌ها و تضادها و تفرقه‌ها و پریشانی‌ها، در من یک جهت گرفته‌اند و با یک روح زندگی کرده‌اند و با این که جوراجور بوده‌ام و گوناگون و پراکنده، و میان دلم و دماغم از فرش تا عرش فاصله بوده است و احساس و اعتقاد و ذوق و اندیشه و کار و زندگی‌ام، هر یک اقتصومی از ذاتی دیگر و با جنس و فصلی دیگر، با این همه، همه یک جور بوده و همه بر یک گونه و با یک گرایش، و در زیر این کثرت پیدا، یک وحدت پنهان و بالاخره در این عالم صغیری که من حقیر باشم، طبیعتم و

ماوراء طبیعتم، بودم و نمودم و غیبم و شهادتم و ماده‌ام و معنی‌ام، عقلم و عشقم، دینم و دنیایم، خودخواهی‌ام و مردم‌خواهی‌ام و لذت و رنجم و فقر و غنایم و افزون‌طلبی و ایثارم و دوست داشتن و ارادت ورزیدن و شهد و شرنگ و پیروزی و شکستم... - که هیچ‌کدام در قالبی نگنجیده‌اند و در نظمی آرام نگرفته‌اند و تسلیم وضعی نبوده‌اند - همه پیکره‌ی واحد یک توحید گرفته‌اند و همه منظومه‌ی یک هیأت و یک جاذبه و یک آفتاب!

و این همان یک حرف بود، همان که تمامی عمر حقیق‌ام بر سر آن رفت و همان که زبانم و قلمم جز آن یک حرف نگفت و نوشت و نمی‌دانست، که:

چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم!

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب؟

که رفت عمر و هنوزم دماغ پرز هواست!

و آن یک حرف: مردم!

عاشورا بود، عاشورای سال ۴۹

و من سوگوار مرگ خویش، در دلم عاشورایی از قتل عام همه امیدهایم، و من شاهد کربلای سرنوشت مظلوم خویش و شهید اسارت هرچه از من بازمانده، و چه دردناک سرنوشتی!

در میان روشنفکران، متهم به دین‌داری؛ در میان دین‌داران، منسوب به بی‌دینی؛ و در ورای این هر دو نیز یک خارجی‌مذهب که سر از بیعت با امیرالمؤمنین پیچیده! و دیدم که شده‌ام نوازنده‌ای کر یا نقاشی کور و یا دوتنده‌ای فلج؛ و به هر حال کسی که تمامی هستی‌اش عقیده است و معلمی، معنی بودن اوست؛ سخن‌گفتن، دم‌زدن او؛ و نویسندگی، زندگی کردن او. و اکنون از این هر سه محروم، که:

آن‌ها رادیو دارند و تلویزیون و روزنامه و کرسی استادی و حزب و مزب و غیره.